

شاهد زمان – خاطرات کاظم ودیعی از دوران بحران

آموزگار با تمام رودربایستی ها، شاه و شهبانو را در گرو

آزادسازی سیاسی کارتر نهاده بود

- کاهش بودجه روحانیت قم، روحانیت موافق را هم به جرگه روحانیت مخالف نزدیک کرد. البته اشپیگل بعدها نوشت که دستگاه خفیه کارتر به روحانیت در همان زمان کمک مالی کرده است!
- ظرف یازده ماه حکومت آموزگار تمام گروههای مخالف جای پا سفت کردند (جبهه ملی، کنفدراسیون، سازمان مارکسیستی و لنینیستی توفان، گروه تروتسکیستهای ایرانی، سازمان جوانان و دانشجویان دموکرات ایران، سازمان رهائی بخش، فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی، فدائیان خلق، روحانیت، جاما، حزب ملت ایران، حسینیه ارشاد، ساپ (سازمان انهدام و پیروزی)، انجمن های اسلامی، انجمن های دهقانی). از این گروهها قاعدتاً نظامی به آن درجه عمران گر و مترقی می توانست ترسی نداشته باشد به شرط آنکه دادگستری را پرو بال دهند نه کمیسیون شاهنشاهی را. تمام تعجب من در کار آموزگار در این بود که مردی به آن درجه درستکار چرا دادگستری را نمی دید.

من آن شب کمی آسوده خفتم. فردا بعد از ظهر نهائوندی را دیدم به کل زیر و رو شده بود و در پایان گزارش من گفت قبول دارم، ولی او از ته قلب حرف نمی زند... آب سردی بر تمام وجود و ذهن من ریخت. گفتم دیگر چه بایست بگوید بهر حال وقت اغماض است من او را باور کردم. به من اعتماد کنید. نهائوندی برخاست و صمیمانه ولی ندا دهنده گفت تو به او لطف

داری. گفتم شاید... و مایوس از او جدا شدم. هفته بعد هویدا را دیدم گفت اعلیحضرت حرف ترا تأیید کردند ولی انجامش ممکن است تردیدهایی در اذهان پدید آورد و همان آدم ها از خود بپرسند که لابد کار سست شده است... من و هویدا دیگر در این باره حرف نزدیم... من در کمال تأثر به خانه رفتم. این بار از سر ضعف و خستگی ها دراز کشیدم و به سقف چشم دوختم و کمی بعد به صدای مادرم بیدار شدم... که می گفت بیا با این پسر حرف بزن. پرسیدم چه شده گفت غرور ورش داشته و حرمت مرا هم یواش یواش نگه نمی دارد... گفتم مادر من این روزها می بینیم که حرمت مادر وطن هم در خطر است. مادرم می رفت و می گفت: منو باش پیش کی شکایت می برم... همان شب در سعدی خواندم: «- مثنی متکبر و مغرور، معجب نفور، مشتعل مال و نعمت، مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الا به سفاهت و نظر نکنند الا به کراهت...» کتاب را بستم... از ترس بقیه آن که مصداق حال ما بود، محیط ما بود. آن را زیر بغل گرفته سراغ مادرم و قوری چای تازه دم دائمی او رفتم.

من عادت داشتم برای مادرم تقریباً همه چیز را شرح دهم. آنشب برای او از سعدی خواندم... «سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت، علم بی بحث، ملک بی سیاست...» مادرم گفت وصف خودمان است. کارگر حمام هم همین حرفها را به زبان خودش می گفت. گفتم چه می گفت؟ گفت: می گفت نفت داریم پس دیگر کار نمی کنیم. علم هم که نداریم پس حرف نمی زنیم، فقط غیبت می کنیم. آموزگار هم که همه آش شعر می خونه پسر من به ما پیوست و گفت مامان بزرگ باید وکیل مجلس می شد... مادرم آن شب دریافت که درهم هستم مدتی حرف در و همسایه ها و قوم و خویش ها را زد بعد به او گفتم وضع خراب است به نظر تو چه باید کرد؟ گفت تویک الف آدمی چه می توانی بکنی راه همیشگی خودت را برو. بعد مدتی با هم سعدی خواندیم.

مسلماً من آن وزن کافی را نداشتم تا این آدمهای معجب نفور و عصاره غرور را با هم صلح و دلپایشان را بهم نزدیک کنم. سپس دیدم تازگی ندارد هرگز هیچ حرفی را از من نپذیرفتند زیرا اساس مشورت بر تأیید است به زعم آنها، هر وقت نظر آنها را تأیید نکنی گوش نمی دهند دفعه اول نبود دهها و دهها مورد پیش از آن وجود داشت.

دیگر تأمل بر احوال مؤثران را پی نگرفتم و از فردای آن شب به کار کتاب جغرافیای شهر شناسی ادامه دادم. در جامعه ای به سر می بردم که آدمها همه به موازات هم می رفتند و باهم حرف نمی زدند. ارتباط افقی وجود نداشت مثل یک قالی که تار دارد و پود ندارد. مردان شاه

انگشتان یک دست نبودند. مشت نمی شدند و شاه بیمار بود و نمی شد گفت و شاه خون می خورد و این سرزمین ایران مثل همیشه پر جاذبه و زیبا بود و می ارزید که انسان دوستش بدارد برایش بنویسد. برایش بمیرد.

در مدتی مدید، در طی سالهای درازی که آن برنامه های وسیع عمرانی در ایران اجرا می شد من در رده و در مواضع تصمیم گیرنده نبودم ولی مورد مشورت قرار می گرفتم. اینک به صراحت می دیدم که تصمیمی گرفته نمی شود و مشورت ها گر چه متعددند ولی بیشتر به قصد خبر چینی است تا گردآوری داده هائی برای اخذ تصمیم. کلافی را که آموزگار تنیده بود سردر گم شده بود حزب مرده اندیشمندان خموده، دوستان سنتی شاه (علم، نصیری، اقبال) ناپیدا و ناپدید، هویدا منزوی، ستونهای جراید در اختیار شلتاق قلمهای غیر مسئول و تلویزیون در بحث های بی سرانجام ولی بسیار اغوا کننده غرب زدگی و رد صنعتی شدن ها و رادیو شور شیرین و بهر حال در تصرف نامرئی گندم نمایان جو فروش... چنین بود محیط در عین حال معتقدان به تجدد و ترقی که به معنای واقعی تنگ نمی دیدند اما عامل باز دارنده این بود که بحث و فحص، تجزیه و تحلیل در کارشان بسیار کم بود و تنها به رد و بدل کردن اخبار اکتفا می شد. ولی فرصت برای مطرح ساختن دلخوریها بسیار بود. در نهایت همین گروه رهبران دلریش خاطری مجموع داشتند زیرا در اعتمادشان به شاه خلل وارد نشده بود و شاه می دانست که تا بازی آخرین، راه درازی در پیش است و در عین آگاهی به بیماری خود به شیوه ای که از قدرت یک انسان عادی خارج است و به شیوه ای که تنها می شود آن را شاهانه صفت داد بر خود و بر بیماری خود مسلط بود و در وفای ارتش هم تردید نمی کرد و نیز محبت نسبی کارگر و زارع را متوجه خود می دید و بسیاری از مشاهدات من در شهر و ده، در شمال و جنوب مرا در حالتی نگه می داشت که بهر حال فرصتی است برای تصحیح روش ها.

ولی تجزیه آموزگار اثر موریانه ای داشت. صورت نظام طی یازده ماه ظاهراً دست نخورد ولی از درون خورده شد تجربه آموزگار سایه سنگین شایعات و خشک سری ها، شک علیه عمران و صنعتی شدن، سایه بحث کاذب غربزدگی، سایه هدف گیری های نابجا و شروع به زدن شاه به بهانه زدن هویدا و سرانجام از ارزش انداختن همه ارزشها بود.

زعر در توچال

غالباً به توچال می رفتم. مردم در تهران این عادت هواخوری در کوه را گرفته بودند و گردش در کوهستانها در سراسر ایران به سبب امنیت و فشار کار و زندگی در شهرها رواج داشت. در اواخر اردیبهشت ۱۳۵۷ با صحنه ای تازه ولی غریب در راه توچال روبرو شدم. گروهی سی چهل نفری بر سخره ای عظیم به صورتی پراکنده نشسته و به نوای نوار و ضبط صوت خود سرود و ترانه تل زعتر می خواندند. من خشکم زد. همراه من به راه ادامه داد ایستادم به تماشا پرسیدم این چیست که می خوانید. گفتند سرود تل زعتر... گفتم چرا؟ گفتند به خاطر خلق فلسطین... گفتم منظور دفاع از فلسطین است یا همه ترورها و هواپیماربائی را هم تحسین می کنید؟ گفتند این بخودمان مربوط است گفتم ولی شما دارید بلند بلند و برای همه می خوانید؟ از من رو گرداندند. تنها ماندم. می خواستم بروم. کسی نزدیک شد و گفت بچه ها هواخوری می کنند، اینها جدی نیست. گفتم ممکن است بگوئی یا بررسی یا بگوئی به من که تل زعتر کجاست؟ گفت من نمی دانم. رفت و پرسید و برگشت گفت آنها نمی دانند... گفتم برای چیزی که نمی دانید کجاست و چیست می خوانید؟ گفت چه عیبی دارد مثل نماز که می خوانیم ولی نمی دانیم خدا کجاست. گفتم بلا تشبیه... و رفتم که دیگر بحث در بن بست بود. راه من به بالا بود. در باز گشت آنها هنوز آنجا بودند و ساندویچ می خوردند. تعارف کردند. رفتم هم غذا شدم و پرسیدند راستی تل زعتر کجاست؟ گفتم و مسئله فلسطین را باز کردم مسئله لبنان، مسئله سوریه، مسئله اسرائیل و مسائل خاور میانه که کلید حل آن در قتل و جنگ نیست، در بالا بردن سطح معرفت ماست. یکی از آنها گفت شما که اینها را می دانید چرا با ما نمی خوانید؟ گفتم درست به دلیل آنکه موضوع را می شناسم نمی خوانم سپس گفتم آسان ترین کار برای آدمهای خام جنگ است و مشکل ترین اما سالمترین کارها همزیستی است. چرا باید در اساسنامه سازمان مدافعان آزادی فلسطین محو اسرائیلیان گنجانده شده باشد؟ آیا باید حتماً یکی نابود شود تا دیگری بتواند باشد؟ آیا درست است که وجود خود را در عدم دیگری جستجو کنیم. آنگونه که ناصر گفت و کرد و ملتی را سرافکنده و فقیر تر ساخت و اینک باید دست نیاز به آستان کمونیسم که به کل خدای ناصر و به مذهب ناصر بی اعتناست ببرد. رفته رفته بحث به ایران کشید و خودمانی تر گفتگو کردیم. یکی از آنها گفت هفته پیش ما اینجا می زدیم و می خواندیم و گروهی که رد می شدند فحشمان دادند و ژاندارم آوردند. این هفته این آواز عربی را آوردیم تا حسابی شلوغ کنیم. گفتم ولی این یک آواز ساده عربی نیست. درست است موزیکش را یک آلمانی نوشته ولی بوی خاصی دارد. یکی جلو آمد و گفت این نوار از من است.

منهم مخالف ایران و دولت و همه ادارات هستم. گفتم عقیده شما محترم است ولی سرود تل زعتر چرا؟ گفت برای آنکه عرفات میزند و همه را از شرامپریالیسم راحت می کند رو به همه کردم و گفتم کسی هست با ایشان موافق باشد؟ هیچکس حرفی نزد تنها خانم دختری رو به آن جوان کرد و گفت تو به من نگفتی سرود عرفات است. گفتم رقص عربی است. جوان بهم برآمد رو به من کرد و گفت هر که هستی روزی حسابت را خواهیم رسید و بساط خود را جمع کرد تا برود. به او خود را معرفی کردم و همه سرزیر شدیم. چنین بود محیط... مخالفان کارشان را می کردند ما هیچ نمی کردیم جز تیشه به ریشه خود زدن. غیبت کردن، نق نق کردن، برنامه های صنعتی شدن را مسخره کردن و به تعلیم جرائد آنها عیناً گوش دادن. پیام دیگران را وحی ساختن و هر واقعیتی را قلب کردن. محیط چنین بود که یک نفر مخالف تعلیم دیده می توانست جمع کثیری را به بهانه سرودی دست اندازد و به دنبال خود کشد. این مکانیسم را من در تاریخ همه انقلاب ها خوانده بودم و در ایران نیز در شورشها و اعتصابات بارها دیده بودم و اینک معاینه می دیدم که جوانان را سرابی به خود می کشاند.

وقتی در حزب و حزب ها را بربنند، وقتی به سمینارها و کنفرانس ها و مشورت ها و بررسی ها توجه نکنند، وقتی بحث و فحص در کار نباشد و به ارتباط عمومی ناقص اکتفا شود. وقتی رسانه ها در اختیار همه جز مصحلت اندیشان نهاده شود، وقتی آدم ۱۵ سال یا بیشتر در همه دولتها باشد و یک سر کشتی را در حال غرق شدن بداند، این دیگر مسلم است که دولتی است یا رئیس دولتی است که کار موریانه می کند، بی آنکه قصد آن را کرده باشد آموزگار شاخه کهن تمام دولتهای پانزده ساله گذشته بود. علاوه بر آن راحت الوزرا لقب داشت چون به تصادف در قضیه کارلوس در کنفرانس وزرای نفت در وین سوگلی شاه هم به تعبیری شد. آموزگار مرد، زمین پاک رفته... میخ طلا رو کوفته بود. در انتصاب او هیچ کس نه به او حسد برد و نه علیه او شد. او ز دست خوی بد خود به عذاب بود. او خود با تعلیل نکردن ها و تحلیل نجستن به کار خود خاتمه داد. ظرف یازده ماه حکومت آموزگار تمام گروههای مخالف جای پا سفت کردند (جبهه ملی، کنفدراسیون، سازمان مارکسیستی و لنینیستی توفان، گروه تروتسکیستهای ایرانی، سازمان جوانان و دانشجویان دموکرات ایران، سازمان رهایی بخش، حزب ملل اسلامی، فدائیان خلق، مجاهدین خلق، روحانیت، جاما، حزب ملت ایران، حسینیة ارشاد، ساپ (سازمان انهدام و پیروزی)، انجمن های اسلامی، انجمن های دهقانی). از این گروهها قاعدتاً نظامی به آن درجه عمران گر و مترقی می توانست ترسی نداشته باشد به شرط آنکه دادگستری را پرو بال دهند نه کمیسیون شاهنشاهی را. تمام تعجب من در کار آموزگار در

این بود که مردی به آن درجه درستکار چرا دادگستری را نمی دید شاید هم من نمی دیدم که او می بیند.

آن مقاله

قصه آن مقاله که به امضای احمد رشیدی مطلق در هفدهم تیرماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات منتشر شد چه بود؟ سرانجام این گره گشوده نشد. ولی هدف این مقاله نه آموزگار بود نه خمینی. هدف غایی گشودن باب ناسزاگوئی به شاه بود. بر اثر آن مقاله در قم زدو خورد شد. آموزگار ظاهراً معذرت خواست. در باره آن نامه هزاران بار نوشته اند ولی نکته اصلی این بود که بگویند نوکران شاه به دستور شاه به روحانیت توهین می کنند. هیچ کس نه در دوره آموزگار و نه بعد آن و نه در دوره انقلاب و نه در دوره بعد آن دولت آموزگار و آموزگار را به خاطر این مقاله مواخذه نمی کند عنوان آن مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» است درست اصطلاحی که شاه آن را اول بار ایجاد کرد و پیوسته در مصاحبه ها و چند بار هم در ملاقات با اندیشمندان بکار برد. در این مقاله نویسنده قصدش آن است که اصلاحات ارضی در ۱۵ سال قبل در قم و نطقی که در آن ایام شاه کرد و اصطلاح شپشو را در باره آخوندها بکار برد دوباره زنده کرده دامن به نفرت کهن زند. این مقاله ممکن نیست از سوی دوستان شاه باشد. به همان دلیل که محمد مسعود و افشار طوس و رزم آراء و حسام لنکرانی ها را هم دوستان شاه نزدند به نظر من باید دید نیت چیست نه اینکه پرسید نویسنده کیست. نویسنده مخالف شاه است و مخالف شاه در جو موریانه زده مطبوعات دوره آموزگار در شرائین دولت پرورده می شود. هدف دوم این مقاله نزدیک ساختن وحدت بخشیدن و همدردساختن مالکان بزرگ و روحانیت مخالف بود. مخالف جا پا یافته و دادگستری خفته است. اگر دولت آموزگار از روحانیون حاضر شد معذرت بخواهد حد اوست ولی اگر دادگستری را مأمور تحقیق در اطلاعات نمی کند محل سؤالی است.

وقتی باهری سمینار پنبه در گرگان برگزار می کرد، وقتی باهری سمینار زمین در تهران برگزار می کرد. وقتی من با دانشجویان بحث و گفت و شنود می کردم آموزگار بی تحمل می شد و فوراً به مقابله و مضایقه کاری برخاسته حزب را تسخیر می کند اما وقتی تبریز طغیان می کند می گوید از خارج از مرزهای آذربایجان چند نفری آمدند (نطق رامبد وزیر مشاور آموزگار در مجلس) وقتی مقاله ای علیه بعضی روحانیون مخالف نوشته می شود قم شلوغ می شود و دولت عذر می خواهد اما وقتی بودجه روحانیت قم (اعم از مخالف و موافق) را شدیداً می کاهد

هیچ کس نمی بیند که شورش قم ریشه در چه دارد؟ کاهش بودجه روحانیت قم روحانیت موافق را هم به جرگه روحانیت مخالف نزدیک کرد. البته اشیپگل بعد نوشت که دستگاه خفیه کارتر به روحانیت در همان زمان کمک مالی کرده است. (رجوع کنید به نقش روحانیت در ایران اثر دکتر م. یآوری).

هدف من بازجوئی هیچ کس در این نوشته نیست. من تنها مایلم شهادت دهم که مخالفان در دوره آموزگار قاب رژیم را چون موریانه خوردند و در جراید و رسانه های گروهی جا گیری کردند این را شاید همه بدانند: در آیندگان و پیغام امروز و کیهان زودتر از همه سر و کله مخالفان حرفه ای پیدا شد و طوتی نکشید که خبرگزاری پارس طعمه و پایگاه مخالفان شد. مخالفان کار خود را می کردند. هیچ ایرادی به آنها نیست. این موافقان بودند که شروع به انکار خود کرده بودند.

در غیاب یک آرمان کار ساز، در غیاب یک یا چند پایگاه حزبی مبارز آفرین، در غیاب یک ارتش سیاسی مداخله گر، تنها راهی که پیش پای نظام بود رجعت به اجرای قانون و استوار بکار گرفتن مجریات قانون بود نه بی اعتبار ساختن آنها. نفرت نیروهای انتظامی علیه دولت در همین دوره فعالیت موریانه ها و خیزش عوامل مخالف به پایگاههای رسانه های گروهی جرم گرفت.

آموزگار باور داشت که به سبب هوش و درایت و به قول مرحوم پدرش نبوغ ذاتی به اینجا رسیده است و امنیت بی نظیر مملکت، ثروت مملکت، دستاوردهای برنامه های عمرانی، ارتش و شاه طی پانزده سال گذشته میدان به صدها هزار تکنوکرات برتر و زحمتکش تر از او نداده اند درست بود که می خواست یخ انجماد بعضی پیروان هسته های سخت رژیم را نرم کند ولی نمی دید که نصیری و علم و اقبال و دهها ازین نوع رجال سیاسی در خشونت بگرد کم استعدادترین پروردگان مکاتب پر تعصبی که رزم آراء و کسروی و لنکرانی و محمد مسعود را کشتند نمی رسند برای من مسلم است که بسیاری از وزرای آموزگار تاریخ معاصر ایران را نمی دانستند علیرغم توسل بسیار او در سخن و نطق و خطابه به شعر، او ایران را نمی شناخت. این کسالت را بسیاری داشتند ولی هرگز من هیچ دولتمرد ایرانی راندیدم. که به قدر آموزگار از بحث و تجزیه و تحلیل متنفر باشد. بسیاری معتقدند و می گفتند که آموزگار دیر امد و زود رفت. من عقیده دارم و می دیدم آموزگار هر وقت می آمد، در هر زمانی می آمد غیر سیاسی عمل می کرد و با نفرتی که در بحث و مشورت از خود نشان می داد از درون موتوری را که

خود هدایت می کرد به سکت می انداخت. بعضی دیگر می گویند شاه از او به خوبی یاد می کرد. صحیح است ولی شاه تشخیصاتی داشت. من جز شاهی نیستم و از قول خودم و بر اساس تجارب خودم حرف می زنم.

آموزگار جابجائی بسیار در هیأت وزرا بجای آورد نیمی از وزرای او همان وزرای هویدا و یا کسانی بودند که در مقامهایی بسیار مهم ردیف وزارت ولی در کار عمرانی بودند. در کابینه آموزگار دو مرد واقعاً سیاسی وجود داشت که یکی رامبد بود که قربانی نطق دولتی و آموزگاری خود در مجلس شد و دیگری سپهد مقدم بود که تاروپود گروههای مخالف را می شناخت و عقده بسیار از نصیری داشت. در حالیکه مملکت دستخوش امواج سیاسی تازه بود و برنامه های عمرانی آهنگ کندی گرفته بودند آموزگار نیمی از کابینه ها را با تکنوکرات ها آراست. داریوش همایون در این دولت روزنامه آیندگان یعنی یکی از سنگرهای سیاسی را رها و به دام مخالفان انداخت و خود او قربانی مقاله احمد رشیدی مطلق شد و یک دهم استعداد او هم بکار گرفته نشد یک روز به دکتر مژدهی گفتم اگر بنا براین بود که تا از جو دوران سیزده ساله هویدا دور شویم دیگر دلیل ندارد نیمی از وزرای دوره او حفظ شوند اما اگر وزرای آنقدر خوب و باب روزاند چرا این همه به دوره او مجال بد گفتن می دهیم. آموزگار در وضعی که آمد مسلماً می توانست شرط کند، یعنی شروطی برای تغییر جو سیاسی بگذارد و گرنه بیهوده اعلام آزادی و آزاد سازی سیاسی نبایست کرد.

رودربایستی و ناراحتی وجدان

اگر آتش زدن سینما رکس آبادان اسباب حیرت دولت آموزگار و شاید هم تیر خلاص آن بود به این سبب نیست که آن دولت و آن نظام از کشف حقیقت عاجز بود و یارای مقابله با تروریسم را نداشت بلکه به آن دلیل بود که نمی خواست به روی خود آورد که از سال ۱۳۵۲ و شاید هم پیش تر از آن روحانیت مخالف گروه گروه جوانان را عازم اردوگاه های تعلیماتی آمل و شاخه های فلسطینی های طرفدار تعمیم مبارزه مسلح و قهر آمیز می دارد و به آن جهت بود که ندانست بهشتی ها و طالقانی ها و مانند آنها رهبران انقلاب اسلامی چرا توقیف یا چرا آزاد می شوند... و نیز نفس اینکه شوروی از شاه و ملکه استقبال شکوهمند می کند حضور کارشناسان براندازی روسیه کمونیست را در سراسر خاور میانه و خاور نزدیک از یاد می برد.

رژیم در مقابل خود مخالفان سازمان یافته ای داشت و خود تند و تند طرفداران خود را بجای متحد کردن و مجموع داشتن و سازمان دادن متفرق و پریشان و منفرد می داشت تنها به این دلیل که خود را وسیله دولت آزاد ساز موریانه صفت در موضع دفاع بگذارد، اما ناراحتی وجدان آموزگار لابد منشاء پانزده ساله یعنی تمام مدتی که در دولتها بوده است دارد و رودربایستی سیاسی آموزگار در برابر دستگاه کارتر است و ضمناً در برابر شاه. در این صورت ممکن نبود تاب بیاورد و دریغا که به قدر دو دقیقه هم مایل به بحث نبود و اگر شاه از او نمی خواست استعفا نمی داد. چون خود را معصوم می دانست. خود را شریک ادغام شده در گذشته نزدیک نمی دانست. نخست وزیر شاهی که معتقد به دستاوردها بود و به گذشته از لحاظ برنامه ها معتقد بود نمی توانست بر شاه عمود شود.

من بسیار کوشیدم تا دریابم آیا آموزگار از کسالت شاه با خبر است یا نه ولی نتوانستم چیزی کشف کنم جز اینکه برادر دکتر عباس صفویان، مهدی صفویان، در دوم مرداد ماه ۵۷ که به سمت وزیر راه معرفی می شد سربسته به من فهماند که حالشان رو به بهبود است، در آن روز دکتر آگاه از سازمان برنامه رفت زیرا با آموزگار همفکری نداشت و صالحی جای او رفت و ضمناً دکتر نصراله مزدهی هم وزیر بهداری و بهزیستی شد و دکتر محمد مولوی به ریاست دانشگاه تبریز و من به سمت رئیس دانشگاه سپاهیان انقلاب (بیرونی) در چالوس معرف شدم. در آن روز من می خواستم بدانم آیا شاه مستعد حرف تازه و دید تازه هست یا نه؟ به همین دلیل بعد از آنکه او در باره رسالت دانشگاه سپاهیان انقلاب حرف زد من اجازه گرفتم و گفتم اینک دانشگاه فوق وارد دوره تازه ای از عمر خود می شود اجازه دهند نام «بیرونی» بعد از کسب مجوز از هیأت امنای زینت بخش آن شود. شاه به فراست دریافت و گفت فکر خوبی است دنبال کنید در چنین حالی برای من مسلم شد که شاه مستعد بحث و فکر تازه است و می توان هنوز امید بست که روشها تصحیح شود. درست بود که شاه به دستاوردهای انقلاب سفید دلبستگی داشت ولی او از هوشمندی سیاسی و تجارب بسیار برخوردار بود و در شرایط بحران کاملاً منتظر بود که مردان شاه باید با جهش فکری و عملی موضع او را حراست و روشهای او را به نفع مملکت تصحیح کنند. این که مرد سیاسی نتواند حتی در شرایط بحرانی ابتکار عملی به خرج دهد حتماً ناشی از رودربایستی است در برابر کسی که متعهد به اوست و نیز ناشی از بار سنگین ناراحتی وجدان است و تنها راه سبک کردن آن مشارکت و مشورت و یا ترک مسند کردن است. من و دیگران با هواپیمای دولت به چالوس آمده بودیم، بعد از مراسم معرفی به اتاق کوچکی برای استراحت هدایت شدیم. با فتح اله اتابای روبرو شدم گفتم این خانه لب

دریای شاه را ندیده بودم هرگز فکر نمی کردم اینقدر کوچک و ساده باشد گفت پنج شش سال پیش طرحی برای توسعه آن تصویب شده ولی همچنان مانده پرسیدم طراح و مقاطعه کار کیست؟ گفت چه بگویم. هرچه می کشیم از همین خودمانی هاست. از همین دور و بریهاست و بعد نام کامران دیبا را برد و افزود برای شاه که قانع است همین خانه کوچک کافی است. همیشه خودشان می گویند ولی برای اعضای خانواده و شاهزاده و والاحضرت ها و نوه و نبیره ها زیادند و تابستان جا نیست. چند نفر آنها را دیدم آب تنی می کردند. یکی از دوستان را دیدم که بر پلاژ چوبی لمیده بود و از نخوت حتی جواب سلام دوستان را هم نداد.

آموزگار کمی نزد شاه توقف کرد، کمی غیبت کرد و سپس آمد و به اتفاق محمد مولوی، مژده‌ی و صالحی و صفویان (مهدی) با همان هواپیمای کوچک به تهران آمدیم آن روز هوا آرام و آفتابی ولی جو سیاسی ایران ناآرام بود. در دربار هم علیه پیرامونیان حرف می زدند. آن هم فتح اله اتابای که شاهد صادق دوره پهلوی بود.

آموزگار که به یاران و هواداران حزب رستاخیز پا بست زده بود آموزگار که به گروه اندیشمندان به مدد توافق با دکتر نهاوندی ایست داده بود آموزگار که با تمام رودربایستی ها شاه و شهبانو را در گرو آزاد سازی سیاسی کارتر نهاده بود آموزگار که با نگهداشتن دکتر منوچهر گنجی در دولت والاحضرت اشرف را فریفته و از حرکت های عادی و غریزی او جلو گرفته بود آموزگار که شلاق کمیسیون شاهنشاهی را هی بلند تر برمیکشید آموزگار که با داشتن داریوش همایون در مقام وزارت اطلاعات اردشیر زاهدی را از توسلات و فعالیت های معمولی خود باز داشته بود آموزگار که با داشتن رامبد در مشاورت (وزیر) یاران و هواداران علم را خفته و امیدوار ساخته بود، لازم بود اینک چیزی به جای همه آنها بنهد ولی چیزی که چیز باشد در بساط ذهن دور از تجزیه و تحلیل او نبود تمام امید او به آمدن کارتر بود کارتر آمد، شاه را هم ستایش کرد ولی هرگز خلاء را پر نکرد. در این فاصله مخالفان خوب سازمان یافته کوچه به کوچه، خانه به خانه، محل به محل رخنه کرده و شهر به شهر شبکه می تنیدند و بسیار ممنون روش رودربایستی دولت در برابر نظام و ناراحتی وجدان در قبال مردم شدند.

مسلماً روش های گذشته لازم به تصحیح بود، مسلماً می بایست جبران مافات می شد ولی وقتی به این کار دست می بریم باید ابتدا معین کنیم کدام روش ها؟ جبران کدام مافات؟ نه اینکه یکجا و چکی بزنیم زیر گذشته و مفاخره به نفی آن کنیم.